Pazhuheshnameh Irfan
N.29. autumn& winter (2023 -2024)
Pages: 27- 47

A reflection on the reasons for the multitude of Bastami Bayazids throughout the history of mysticism

Fahime Asadi[1] */Haideh Banaei*[2]

Abstract: On one hand, various mystical-historical sources reference Bayezid Akbar and Asghar; on the other hand, numerous contradictions surround Bayezid's life and death, posing challenges to understanding this great mystic. This research aims to address these difficulties and contradictions. Given the serious challenge these cases present to Bayezid studies, a thorough examination becomes imperative. Conducted through a library-based descriptive-analytical approach, the research explores divergent views on Bayezid's marital status and his lineage, with some attributing him to Imam Jafar Sadiq (a.s.). It suggests that Bayazid Bastami may represent more than one individual in the history of mysticism, proposing the enlightening theory of the manifestation of light. The proposed death dates for Bayezid Akbar range from the year 180 AH to 261 AH, while Bayezid Asghar's death is associated with the year 234 AH. Researchers, independent of historical references, have championed specific dates, contributing to ongoing problems and ambiguities in Bayezid's biography.
Keywords: Older Bayezid, Younger Bayezid, dates of Bayezid's death

1. Department of Persian Language and Literature, Durood Branch, Islamic Azad University, Durood, Iran. (Responsible Author) e-mail: fahime.Asadi@iau.ac.ir
2. Department of Persian Language and Literature, Durood Branch, Islamic Azad University, Durood, Iran. e-mail: h.banayi@yahoo.com

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

پژوهشنامه عرفان، دوفصلنامه علمی، سال پانزدهم، شماره بیست‌ونهم، پاییز و زمستان ۱۴۰۲، صفحات۴۷ -۲۷

تأملی در قراین تعدد بایزیدهای بسطامی درامتداد تاریخ عرفان

فهیمه اسدی*/ هایده بنایی**

چکیده: ازسویی منابع مختلف عرفانی – تاریخی، به بایزید اکبر و اصغر اشاره می‌کنند و ازسوی‌دیگر، تناقض‌های متعدد در حیات و وفات بایزید وجود دارد؛ دو عامل فوق سبب دشواری شناخت این عارف بزرگ می‌گردد؛ پژوهش پیش‌رو، کوششی برای رفع دشواری‌ها و تناقضات فوق است و ازآنجاکه این موارد چالشی جدی برای مطالعات بایزیدشناسی است، پرداختن به آن ضروری است. پژوهش حاضر، به شیوهٔ توصیفی ـ تحلیلی انجام شده است.

گروهی او را مجرد و عده‌ای متأهل می‌دانند، برخی او را سقای امام جعفر صادق(ع) و گروهی این تواتر تاریخی را غیرمحتمل می‌دانند و...؛ ازآنجایی‌که یک فرد همزمان نمی‌تواند حائز شرایط فوق باشد و برای حل مشکلات ناشی از این تناقض‌ها، توجه به منابع تاریخی – عرفانی ضروری است و احتمالاً بایزید بسطامی در تاریخ عرفان بیش از یک نفر است. نظریهٔ تجلی انوار در این‌باره می‌تواند روشنگر باشد. تاریخ وفات بایزید اکبر، حدود سال(۱۸۰ق) و سال (۲۶۱ق) یا (۲۳۴ق) مربوط به وفات بایزید اصغر است. هر یک از محققان، بدون توجه به اشارات تاریخی، از یکی از این تاریخ‌ها دفاع کرده و بر اشکالات و ابهامات افزوده‌اند.

کلیدواژه‌ها: بایزید اصغر، بایزید اکبر، تاریخ‌های وفات بایزید

---

* گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دورود، دانشگاه آزاد اسلامی، دورود، ایران. (نویسنده مسؤل)

رایانامه: fahime.Asadi@iau.ac.ir

** گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دورود، دانشگاه آزاد اسلامی، دورود، ایران.

رایانانه:h.banayi@yahoo.com

مقاله علمی پژوهشی است. دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۶/۲۶ ؛ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۱۱/۹

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

مقدمه:

زریاب خویی می‌گوید: بایزیدبسطامی نمی‌تواند از رجال قرن سوم باشد و دلایلی برای این نظریه اقامه می‌کند. او قول صاحب *دستور الجمهور* را که بایزید متوفی به سال یکصدوهشتاد هجری است، می‌پذیرد و می‌گوید بایزید نمی‌تواند چنان‌که سلمی می‌گوید، متوفی به سال دویست‌و شصت‌ویک هجری باشد. پذیرش نظر زریاب، مستلزم عدم توجه به برخی حقایق تاریخی در کتاب‌های عرفانی خواهد بود.

اما شفیعی‌کدکنی، تاریخ وفات دویست‌وشصت‌ویک هجری و قول سلمی در *طبقات الصوفیه* را به‌عنوان قدیمی‌ترین منبع، در تاریخ وفات بایزید، مسلم می‌شمارد. پذیرش این تاریخ خالی از اشکال نیست؛ ازجمله باید نقل قول *دستور الجمهور* را به‌کلی نادیده گرفت. شفیعی کدکنی، اشارات به بایزید اکبر و اصغر راهم تقریباً نادیده گرفته است. *طبقات الصوفیه* در اواخر قرن چهارم نوشته شده است و کتب دیگر هم مانند *طبقات الصوفیه* خواجه عبدالله انصاری و کتاب *النور* سهلگی، تاریخ مذکور در *طبقات الصوفیه* سلمی را تکرار کرده‌اند.

ابن‌خلکان سنهٔ صدوشصت‌ویک را نیز به تاریخ وفات بایزید اضافه کرده است و هم‌زمان دویست‌وسی‌وچهار هجری نیز ذکر شده است (ابن‌خلکان، ۱۹۰۰، ج۲: ۲۱۳). به نظر می‌آید که این روایت خلطی باشد بین تاریخ وفات و تاریخ ولادت او.

کتاب *النور* تاریخ وفات وی را دویست‌وسی‌وچهار هجری در هفتاد سالگی، ذکر کرده است؛ در این صورت ولادتش صدوشصت‌ویک خواهد بود. سلمی و قشیری هم سال دویست‌وسی‌وچهار را ذکر کرده‌اند و هم دویست‌وشصت‌ویک را درست‌تر پنداشته‌اند.

زرین‌کوب می‌گوید: دویست‌وسی‌وچهار درست‌تر است که امکان صحبت وی را با شقیق بلخی (د: ۱۹۴) محتمل‌تر می‌سازد، اما روایت ابن‌خلکان تحریف ۲۶۱ است یا سال ولادت اوست و از قدما کسی به این تاریخ اشاره نکرده است. اگر می‌توان تاریخ دویست‌وشصت‌ویک ابن‌خلکان را تحریف صدوشصت‌ویک دانست، احتمال همین تحریف را در *طبقات الصوفیه* سلمی نمی‌توان نادیده گرفت.

شفیعی‌کدکنی در باب نام بایزید اشاره می‌کند، بسیاری از اهل فضل عقیده دارند که یزید در نام بایزید صورت تحریف یافته (ایزد–یزد) است ، به‌ویژه دربارهٔ نام بایزید و این نکته را برخی قراین هم تأیید می‌کند؛ مثلاً در نسخه‌های قدیم کتاب *النور* که این نام حتی در حالت منادا و همواره به‌صورت

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

بایزید است نه ابایزید. آنچه دربارهٔ بایزید گفته می‌شود، دربارهٔ فرقهٔ مذهبی یزیدی‌ها نیز صادق است و بسیاری معتقدند یزید در این فرقه هم مرتبط با ایزد فارسی است.

طیفوربن عیسی‌بن سروشان، بایزید بسطامی، سلطان العارفین را هم بارها تکفیر و تبعید کرده‌اند و هم یکی از قلل تاریخ تصوف و خصوصاً تصوف خراسان پنداشته‌اند:

در استسقای بصره مردی از گوشه‌ای برخاست و گفت: الهی به حرمت آن که در [سر] من است، مرا نومید نکن... بگفت و باران در پیوست. پرسیدند در سر تو چیست؟ گفت در سر من دو چشم است که بدان دو چشم بایزید را دیده‌ام (سمرقندی، ۱۳۵۴ :۴۰۴).

جنید می‌گوید:« بایزید در میان صوفیان همان مقام والایی را داشته است که جبرئیل در میان فرشتگان». و «نهایت میدان جمله روندگان که به توحید روانند، بدایت میدان این خراسانی است» (زرین‌کوب،۱۳۸۳: ۴۰). ابوسعید گفته است: «هژده هزار عالم، از بایزید پر می‌بینم و بایزید در میانه نبینم» (زرین‌کوب، ۱۳۸۵: ۱۲۹). و نیز«... چون هفت بارش از بسطام بیرون کردند، شیخ می‌گفت: چه مرا بیرون کنید؟ گفتند: تو مردی بدی... شیخ گفت: نیکا شهرا! که بدش من باشم» (عطار،۱۳۳۶ : ۱۳۲).

در کنار بزرگداشت او، پیوسته مخالفان سرسختی هم داشته است، «از همان سده‌های نخست، کسانی چون ابن‌سالم به تکفیر او برخاستند» (سراج،۱۳۸۰: ۳۹۰). و برخی، هم شطحیات او و هم تفسیر آن‌ها را مخالف شریعت دانستند (ابن‌جوزی، ۱۳۸۸: ۳۴۱ و ابن‌کثیر، ۱۹۳۲ : ج۱۱: ۳۵) و از همین روی، چنان‌که ابن‌بزاز می‌گوید برخی مشایخ مریدان را از نقل اقوال بایزید منع می‌کردند. چنان‌که: «شمس تبریزی، هرچند فخرالدین رازی را فروتر از بایزید می‌شمرد؛ اما در سخنان او رنگ حلول می‌دید» (زریاب خویی، ۱۳۷۴: ۸۳۶).

۱. تناقضات و دشواری‌های پذیرش وفات بایزید در سال ۲۶۱ هجری

۱.۱. بایزید و سقایی امام جعفر صادق(ع)

محمدبن منور، ابوسعید ابوالخیر، عطار (عطار، ۱۳۳۶: ۱۶۱)، سهلگی، ابن‌خرقانی (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۲۸)، شیخ بهایی به نقل از تاریخ ابن‌زهره اندلسی، فخررازی، سید جلیل‌الدین رضی‌الدین علی‌بن طاووس در کتاب *طرایف*، و علامه حلی در شرح آن کتاب، به مسئلهٔ سقایی بایزید اشاره کرده‌اند. علامه

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

حلی هم، این مطلب را روایت کرده و موافق آن بوده است: «فابویزید بسطامی کان تفتخر بأنّه یُسقی الماء لدار جعفر صادق(ع)» (حلی، ۱۳۷۲: ۳۱۳)، اما بونصر سراج و قشیری در این باب چیزی ننوشته‌اند.

با اینکه در منابع کهن به این موضوع تصریح شده و این مورد تواتر یافته است، پژوهشگران بسیاری در آن تردید کرده‌اند؛ ازجمله فاطمه لاجوردی می‌گوید:

با در نظر گرفتن این نکته که امام جعفر صادق(ع) در صدوچهل‌وهشت هجری قمری درگذشته، و بایزید در صدوهشتادوهشت قمری یا به احتمالی در صدوشصت‌ویک قمری به دنیا آمده است، صحت این روایت به‌شدت مورد تردید قرار می‌گیرد (لاجوردی، ۱۳۸۱: ۳۰).

با علم به تواتر داشتن این مورد - سقایی امام صادق - چنین چیزی ازلحاظ تاریخی نامحتمل است (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶ :۶۹۰).

زرین‌کوب هم این قول را به جهت تاریخی ناممکن می‌خواند (زرین‌کوب، ۱۳۸۵ :۳۷).

«علامهٔ قزوینی» هم در حاشیهٔ مقدمهٔ *تذکرة الاولیاء*، در این مورد تردید می‌کند» (شفیعی،۱۳۷۶، ۶۹۱). «از نظر تاریخی این ملاقات درست نمی‌نماید» (حلبی، ۱۳۸۳: ۳۰۹).

پس چگونه قدما در کتب عرفانی و تاریخی، بر امری نادرست اجماع داشته و به تواتر مطلبی نادرست را تکرار کرده‌اند؟ نویسندگان متون عرفانی شیعه نبوده‌اند که برای تعظیم مقام بایزید چنین چیزی را بسازند و منابع شیعی هم بی‌نیاز از چنین جعلی هستند؛ بنابراین یا باید منابع عرفانی و تاریخی را نادیده بگیریم یا در قطعیت تاریخ وفات بایزید تردید کنیم.

در کتاب *دفتر روشنایی* آمده است که اگر وفات بایزید در ۲۳۴ باشد و ۷۳ سال عمر کرده باشد، می‌تواند در روزگار نوجوانی امام صادق(ع) را دیده باشد (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۳۸). با توجه به اشارت سهلگی که شیخ، امام صادق(ع) را پس از ۳۱۳، ملاقات کرده و ایشان استاد واقعی و درعین‌حال «آخرین» استاد اوست، این ملاقات نمی‌تواند در نوجوانی او رخ داده باشد. به‌علاوه شفیعی‌کدکنی با توجه به زبان شطحیات بایزید امکان تعلق آن به قرن دوم را منتفی می‌داند (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۳۰). اما در همان کتاب اشاره می‌کند زبان کتاب *النور* که (عربی) است، نمی‌تواند زبان بایزید باشد و قطعاً او به فارسی و لهجهٔ قومسی سخن می‌گفته است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۳۱). پس بایزید اگرمتوفی به

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

سال ۲۶۱ قمری باشد، نمی‌تواند سقای امام صادق(ع) باشد و اگر بپذیریم سقای امام صادق(ع) نیست؛ در باب اشارات کتب تاریخی توجیهی نداریم.

۲.۱. همنشینان بایزید

او با ابوتراب نخشبی (د: دویست‌وچهل‌وشش) دیدار داشته و با ذوالنون مصری (دویست‌وچهل وپنج) و یحیی معاذ رازی (د: دویست‌وپنجاه وهشت) هم مکاتبه داشته است.

ملاقات احمد خضرویه (د: دویست‌وچهل) با او هم مشهور است .در این ملاقات، بایزید به همسر احمد، ام علی، لقب جوانمرد می‌دهد.

همزمان، با ابراهیم هروی و ابراهیم ادهم براساس شواهد ذیل معاصر بوده است: در *النور* به گفت‌وگوی بایزید با ابراهیم ستنبه و استقبال از او در بسطام اشاره شده است. آن قول که گفت «مسکینانند مرده از مرده، علم آموزند» به نقل از ستنبه است. نیز در هنگام استقبال از او گفت خواهم تو را شفیع خود سازم تا گناهان من را ببخشند و پاسخ شگفت‌آور ستنبه که تحسین بایزید را برانگیخت: «اگر در همه جهانیان شفاعت مرا بپذیرند؛ تازه مشتی خاک را بخشیده باشند»؛ از اوست (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۷۷)، اما ابونعیم‌اصفهانی (۱۹۳۲،ج۱۰: ۴۳)، ابراهیم هروی را از مصاحبان ابراهیم ادهم و اقران بایزید خوانده است. وفات ابراهیم ادهم درسال ۱۶۱ – ۱۶۶ قمری است؛ بنابراین، ممکن نیست شخصی هم مصاحب ابراهیم ادهم و هم قرین و راوی بایزید (د: ۲۶۱) باشد. ابونعیم اصفهانی در *حلیة الاولیاء*، هم از ابراهیم هروی و بایزید و ملاقات و گفت‌وگوی آن‌ها با هم مطالبی ذکر کرده است؛ ازجمله:

أخبرنا محمد بن الحسین بن موسی قال سمعت أبانصر الهروی یقول سمعت یعقوب‌بن إسحاق یقول سمعت إبراهیم‌الهروی: یقول سمعت أبایزید یقول: «هذا فَرَحی بک و أنا أخافک. فکیف فرحی بک إذا أمنتک». قال و سمعت أبا یزید یقول:«ربّ افهمنی عنک فأنی لا افهم عنک الا بک....» ؟» (ابونعیم اصفهانی،۱۹۳۲:۹).

یا روایت دیگر از قول ابراهیم هروی:

«أخبرنا محمد بن الحسین قال سمعت منصوراً یقول سمعت یعقوب بن إسحاق یقول سمعت «إبراهیم الهروی» یقول سمعت أبایزید البسطامی و مثل ما علامة العارف؟ ....» (ابونعیم اصفهانی،۱۹۳۲:۹).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

قرینهٔ دیگر این است که «در سن بلوغ با نافع (ابوعبدالله نافع دیلمی، د: ۱۱۷) استاد مالک‌بن اَنَس و قَتاده (ابوالخطاب قتاده بن دعامه السّدوسی، د: ۱۱۷) ملاقات کرده است» (زریاب،۱۳۷۴: ۸۳۶).

بوورینگ با استناد به تاریخ فوت معاصران او (شقیق بلخی، د: ۱۹۴؛ ابوتراب نخشبی، د: ۲۴۵؛ ذوالنُون مصری، د: ۲۴۵؛ یحیی‌بن معاذ رازی، د: ۲۵۸؛ احمد خضرویه، د: ۲۴۰) سال ۲۳۴ را برای وفات او ترجیح می‌دهد (ایرانکیا، ذیل بسطامی).

بورینگ به مصاحبت بایزید با ابراهیم هروی اعتنایی نکرده و ازا شارات به بایزید اکبر و اصغر هم چشم پوشیده است.

اکنون با این پرسش مواجهیم که آیا بایزید می‌تواند در قرن دوم با ابراهیم هروی مصاحبت داشته باشد و با نافع در قرن دوم ملاقات کند و با شقیق بلخی (د: ۱۹۴ق) مصاحبت بورزد و درعین‌حال خضرویه و همسرش را هم ببیند و به ذوالنون بگوید من متکایی می‌خواهم تا برآن تکیه کنم برایم سجاده‌ای نفرست؟ اگر تاریخ وفات ۲۳۴ق را بپذیریم، مصاحبتش با شقیق بلخی خالی از اشکال خواهد بود، امااشکالات دیگر همچنان باقی است.

۳.۱. بایزید اکبر و اصغر

زریاب‌خویی دلایلی اقامه می‌کند که بایزید متعلق به قرن دوم است. موردی که به آن اشاره نمی‌شود این است که اگر یکی از بایزیدها - که به تصریح منابع مختلف بایزید اکبر و اصغر داریم_ متوفی به سال ۱۸۰ هجری است؛- (تاریخی که زریاب خویی پذیرفته است)- و در *دستور الجمهور* آمده است، بایزید دیگر متوفی به چه سالی است؟ بایزیدی که در *طبقات الصوفیه* آمده و تاریخ وفاتش دویست‌وسی‌وچهار یا دویست‌وشصت‌ویک است کدام بایزید است؟ اگر بایزید اکبر است بایزید اصغر متوفی به چه سالی است؟ و اگر بایزید اصغر است بایزید اکبر متوفی به چه سالی است؟

یکی از اشارات مهم در کتب تاریخی و عرفانی اشاره به بایزید اکبر و اصغر است و این اشارات آنچنان است که گویی از بدیهیات است و نویسنده خود را نیازمند به توضیح در آن باب نمی‌داند. این بایزیدها دارای صفات و خصایص متناقضی هستند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

به دلیل احترامی که برای بایزید قائل بودند، افراد بسیاری به نام طیفور و کنیه بایزید در خاندانش نامگذاری شده‌اند. «بایزیدهای بسطامی، متعددند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳ : ۳۴). سمعانی، سهلگی، ابن‌خرقانی،از متقدمان و زریاب خویی و شفیعی کدکنی از معاصران به این مورد اشاره کرده‌اند.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

«سهلگی و یاقوت حموی می‌گویند تأثیر شخصیت بایزید در میان اطرافیانش چنان بود که پس از او بسیاری از فرزندان این خانواده به احترام او طیفور یا ابویزید و یا حتی به نام پدر و برادران او عیسی، علی و آدم نامیده می‌شدند. همین امر، ظاهراً باعث شده است که مورخان و تذکره‌نویسان دچار اشتباه شده، بعضی نام‌ها را با یکدیگر خلط و در سلسلهٔ نقل قول‌ها خطا کنند. (ابن‌خلکان، ۱۹۰۰، ج۲: ۵۳۱؛ ابن‌کثیر، ۱۳۵۱، ج ۱۱: ۳۵)». (زریاب خویی ۱۳۷۴، ۸۷۰). از کتاب *النور* چنین برمی‌آید چند شخص با کنیه و نام بایزید و طیفور وجود دارد و اقوال ایشان به هم درآمیخته است. حتی سهلگی انگیزهٔ خود در نگارش کتاب *النور* را رفع شبهه دربارهٔ کسانی می‌داند که بین بایزید واقعی وهم‌نامان او خلط کرده‌اند.

به موجب روایت سهلگی کسانی که بایزید نام داشته‌اند، در بسطام بسیار بوده‌اند؛ چنان‌که نام طیفور هم حتی در بین قوم و قبیلهٔ او بسیار بوده است» (زرین‌کوب، ۱۳۸۵ :۳۶).

چنان‌که از کتاب النّور برمی‌آید، «چند شخص با کنیهٔ ابویزید و نام طیفور وجود داشته‌اند و سخنان و اقوال ایشان نیز باهم درآمیخته است» (زریاب خویی، ۱۳۷۴: ۸۳۵).

بایزید اصغر، طیفوربن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بن الزاهد است (زریاب، ۱۳۷۴: ۱۳۰).

در منابع مختلف، درباب اینکه خادم و برادرزادهٔ بایزید، یکی از پسران خود را بایزید نام نهاده است اشاراتی شده است. بایزید، دو برادر به نام‌های آدم و علی داشت. برادر ارشدش آدم و برادر کوچک‌تر علی نام داشت. بعدها پسر آدم به نام ابوموسی، شاگرد و خادم او شد. هنگام فوت بایزید او بیست‌ودو سال داشت. «در بین فرزندان او (ابوموسی) یک بایزید هم بود که او را بایزید ثانی، بایزید اصغر و بایزید قاضی خوانده‌اند» (زرین‌کوب، ۱۳۸۵: ۳۷). «ابوموسی، برادرزادهٔ بایزید است و فرزندی با کنیهٔ بایزید دارد که قاضی بسطام بوده و سخنانی از او نقل شده که برای همه قابل درک است و این همان بایزید ثانی است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۶۹).

«سخنان منسوب به بایزید در حدود ۵۰۰ قول است که برادرزاده او روایت می‌کند. در زمان مرگ بایزید، او ۲۲ ساله بوده است. بایزید قاضی چند روزی متولی منصب قضا در بسطام بوده است. از او هم ۴۰۰ سخن نقل شده است که اهل صنعت آن را می‌پسندیدند و به او گفته بودند سخنان او از بایزید بیشتر است؛ به‌گفتهٔ سهلگی این شخص همان بایزید ثانی است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۱۳۲).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

برادرزادۀ بایزید هم طیفوربن عیسی نام داشته است که نبیرۀ علی برادر کوچک بایزید است (سهلگی، ۱۳۸۴: ۱۳۱). سهلگی می‌گوید بایزید «اکبر» را امی خوانده‌اند (سهلگی، ۱۳۸۴: ۱۴۰). از بایزید اکبر، جز یک خبر واحد نقل نشده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۱۴۱). بایزید اصغر اهل روایت حدیث بوده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۱۴۱). سهلگی هم می‌گوید: «از بایزید اکبر یک خبر واحد نقل شده است و آنگاه همان حدیث را می‌آورد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۸۳).

«به گفتۀ سهلگی، این اشخاص راویان «بایزید اکبر» بوده‌اند، اما صحت قول راویان دیگر منوط به منزلت ایشان است و کسانی که به پایۀ آنان نبوده‌اند، میان نطق و کلام ایشان (معروفان به بایزید) فرق نگذاشته‌اند. این هم دلیل آن است که میان بایزید بزرگ و نیز مدعیان نام او و میان سخنان ایشان خلط و اشتباه شده‌است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۳۸).

شاهد بسیار مهم دیگر این است که در منابع کهن مربوط به بایزید، مکرر از دو بایزید- اکبر و اصغر- سخن گفته شده است و از اشارات این منابع، چنین استنباط می‌شود که وجود دست‌کم دو بایزید، امری بدیهی و پذیرفته، بوده است؛ موضوعی که از فرط روشنی و شهرت، نویسنده را از ارائۀ شرح و توضیح بی‌نیاز می‌کرده است؛ بعضی از علما (علمای دین اهل فقه و حدیث) بر او طعن می‌زدند و می‌گفتند: «آنچه او می‌گوید از علم نیست. درصورتی‌که بایزید بسطامی **«اصغر»**، اهل روایت و حدیث بوده است و بعضی از علمای بسطام از او روایت حدیث کرده‌اند» (سمعانی،۱۹۶۲، ج۲: ۲۳۰).

نکتۀ مهم، اشارۀ سهلگی به بایزید «اکبر» است و نشان می‌دهد سهلگی از وجود دو بایزید مطمئن بوده است. سمعانی هم به بایزید اصغر اشاره می‌کند که قرینۀ دیگری بر شهرت وجود دو بایزید است. بایزید اصغر و بایزید ثانی و بایزید قاضی عناوینی بوده که به بایزیدی که در قرن سوم درگذشته، داده شده است.

> *ابوموسی چهار پسر از خود برجای گذاشته است که یکی موسی معروف به عُمی است که بعضی از سخنان بایزید به روایت اوست و دیگری «بایزید قاضی» که چند روزی متولی منصب قضا در بسطام بوده است، و از او چهارصد کلام در طریق معرفت نقل شده است که اهل صنعت (من التصوّف) آن را می‌پسندیدند و به او گفته بودند که سخنان تو از بایزید بیشتر است و با این معنی ملامت مردم را از او ارث می‌بری. به گفتۀ سهلگی (النور: ۶۹) این شخص همان ابویزید ثانی است* (زریاب، ۱۳۷۴: ۸۳۵).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

«شطحیات احتمالاً از بایزید **بزرگ** است و بیشتر سخنانی که از حدود سخنان عادی متوّفه خارج نیست از بایزید **ثانی** یا بایزید **اصغر** است» (زریاب، ۱۳۷۴: ۸۳۵).

۲. ناهمخوانی‌های تاریخی:

غیر از سه مورد فوق، اشارات مختلف تاریخی، در متون عرفانی وجود دارد که با یکدیگر در تناقض‌اند و یکدیگر را تأیید نمی‌کنند و می‌تواند دلیلی برای وجود دو یا چند بایزید باشد.

۱.۲. تأهل و تجرد:

به گواهی اسناد تاریخی، بایزید هرگز ازدواج نکرده و چنان‌که خود گفته از خدا خواسته بود تا رنج عیال از او برگیرد: «در هیچ‌یک از منابع کهن به همسر و فرزند داشتن او اشاره‌ای نشده و او خود نیز داشتن زن و فرزند را مانع سلوک زاهدانه و صوفیانه می‌دانسته است» (قشیری، ۱۳۹۰: ۱۵؛ عطار، ۱۳۳۶: ۱۸۱). « سهلگی» هم در *النور* در باب اینکه بایزید بزرگ، فرزندی داشته ساکت است و او را تا پایان عمر مجرد معرفی می‌کند.

ابونعیم اصفهانی، ابن‌جوزی وابن‌خرقانی اما، از همسر و فرزندان او یاد می‌کنند و «با نسبت دادن فرزند پسری به نام آدم به بایزید، فرزندان و نوادگان ابوموسی اکبر را فرزندان بایزید و سپس جانشینان وی معرفی کرده است» (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸ ، ۷۰ ؛ ابونعیم اصفهانی،۱۹۳۲، ج ۱۰: ۳۶ ؛ ابن‌جوزی، ۱۳۸۸، ج۴: ۱۱۱).

ابن‌خرقانی از قول ابونعیم نقل کرده است که ابویزید دختری از بزرگان دهستان را به نام «حره» به زنی گرفت (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۸). و در شرح حال او دو سخن از گفتهٔ همسر بایزید نقل شده است (ابونعیم اصفهانی،۱۹۳۲، ج ۱۰: ۳۶). در باب هفتم کتاب *دستور الجمهور*، اولاد و احفاد بایزید تا قرن هشتم و زمان تألیف کتاب به تفصیل ذکر شده است.

اکنون ما کدام قول را بپذیریم آیا بایزید دارای همسر و فرزندانی بوده یا تجرد پیشه کرده است؟یا اینکه همین مورد سندی برای وجود دو بایزید است: یکی مجرد و دیگری همسر حرهٔ دهستانی و دارای اولاد و احفاد.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

۲.۲. عالم یا اُمی

عده‌ای او را «امی» می‌دانند و عده‌ای از او حدیث روایت کرده‌اند و حتی از زبان او تفسیر عرفانی آیات و دعای به زبان عربی وجود دارد. «پیش از آنکه وارد حلقهٔ تصوف شود، فقه حنفی خواند» (حلبی، ۱۳۸۳: ۳۰۹).

بایزید عالم به علم لدنی بود و بر آن باور بود که این معرفت خداداد است و برخلاف علم علما که همچون مرده‌ای از مردهٔ دیگر کسب می‌شود، از زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد، گرفته شده است» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۴ : ۷۷). او نمی‌دانست برای بارش باران چه بگوید و چگونه به عربی دعا کند؟ «الفاظش صحیح نبود؛ چنانچه مردم ناحیه از او خواستند که برای آمدن باران دعایی بکند و او پرسید که چه بگوید؟ گفتند بگو: «وارنمان کو؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴ : ۷۸). به یک فقیه که از وی پرسید علم خود را از که و کجا گرفته‌ای پاسخ داد: «از عطای ایزدی» ((شفیعی کدکنی،۱۳۸۴ : ۷۸). در کتاب *النور* از قول ابوعبدالله داستانی، نقل شده است که مشایخ، بایزید اکبر را امی گفته‌اند و اگر در کمال علم ظاهر او شک شود، در علم باطن او شکی نیست، ازاین‌رو بسیاری از علما در کلام او طعن کرده و آن را از علم ندانسته‌اند. «ظاهراً امی بود» (زرین‌کوب، ۱۳۸۵ : ۳۷).

> *می‌گویند وقتی یک تن از علما بر کلام بایزید اعتراض کرد که این سخن با علم موافق نیست. شیخ پرسید آیا تو بر کل علم دست یافتی؟ گفت نه. گفت این سخن ما تعلق به آن پاره دارد که به تو نرسیده است* (زرین‌کوب، ۱۳۸۵ : ۵۳).

شهرت بایزید به زهد بوده و نه علم و از همین رو بود که قبول و شهرت او علما را بر ضد او برمی‌انگیخت: «چنان‌که داود زاهد خود را از او برتر می‌شمرد» (سراج،۱۳۸۰: ۴۵).

بعضی از علما (علمای دین اهل فقه و حدیث) بر او طعن می‌زدند و می‌گفتند: «آنچه او می‌گوید، از علم نیست». شبلی دربارهٔ او گفته است گفت: «اگر بایزید اینجا بود، به دست بعضی از کودکان (شاگردان) ما اسلام می‌آورد» (سراج، ۱۳۸۰: ۴۷۹).

چنان‌که هجویری و سایر عرفا گفته‌اند: «بایزید تتبع علم را دشوارترین کار می‌داند و اثر مکتوبی از خود برجای نگذاشته است» (قشیری، ۱۳۷۴: ۴۲؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۹۳۲، ج۱۰: ۴۰؛ عطار، ۱۳۳۶، ۱۶۹-۱۶۳).

اما در جای دیگر از ابویزید دعای عربی نقل کرده‌اند: «الهی ماذکرتک الا عن عقله ...» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۶۲: ۱۰۵). یا عطار می‌گوید: «بایزید در کودکی به مکتب شد و قرائت قرآن و خواندن

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

و نوشتن آموخت» (عطار، ۱۳۳۶: ۱۶۱). یا این قول قشیری «وی قرآن را به تمامی از بر داشته است» (قشیری، ۱۳۹۰: ۱۵). «در یک روایت دیگر از قول بایزید نقل می‌کنند که گفت ابتدای کار من آن بود که حق تعالی روزگاری دراز مرا بر ابواب علما در صحبت متعلمان بداشت» (زرین‌کوب، ۱۳۸۵: ۳۸؛ ابونعیم،۱۹۳۲،ج۱۰ :۲۱). می‌گوید: «کسی روایتی از او به یاد ندارد، اما شیخی به نام «ابوالفتح بن الحمیصیی» برای او حدیثی روایت کرد». «بعضی از علمای بسطام از او روایت حدیث کرده‌اند» (سمعانی۱۹۶۲، ج۲: ۲۳۰).

در مقابل شواهد فوق، پاسخ‌هایی که با استفاده از آیات قرآنی به برخی پرسش‌ها داده است و نیز برداشت‌ها و تفسیرهای عرفانی او از برخی آیات حاکی از انس او با قرآن است (برای نمونه: مستملی بخاری، ۱۳۶۳، ج۲: ۸۳۰؛ عطار، ۱۳۳۶: ۱۶۲-۱۶۳؛ ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۱۳)

۳.۲. مقیم یا مسافر

مورد دیگر از تناقض‌ها، اشارهٔ عطار به جست‌وجوی سی سالهٔ او در بادیهٔ شام است، درحالی‌که در منابع دیگر آمده که وی تنها به سفر حج رفته بود و بیشتر عمر خود را در بسطام گذرانیده و اقامت در بسطام را بر سفر ترجیح می‌داده است (قشیری، ۱۳۷۴، ۱۴۳؛ عطار، ۱۳۳۶: ۱۶۳-۱۶۴، ۱۷۵).

در *النور* آمده است: «وقتی کسی به او گفت که مریدان از سیاحت نمی‌آسایند، بایزید پاسخ داد: «یار من مقیم است نه مسافر و من با او مقیمم» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳: ۱۲۵). «روزی شیخ به احمد خضرویه گفت چند سفر کنی؟ گفت آب در یکجا بوی گیرد. گفت دریا باش تا بوی نگیری» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۷۷).

چنان‌که آشکار است در یک نقل قول از بایزید به روایت سهلگی او از یار مقیم سخن می‌گوید و در نقل قول دیگر از عطار، از سفرهای بسیار او سخن می‌رود. کدام قول صحیح است آیا یک بایزید می‌تواند همزمان مقیم و مسافر باشد؟

۴.۲. شطحیات

همزمان هم سخنان شطح‌آمیز از او نقل شده و هم سخنانی مطابق شرع و قابل قبول برای عامه: «سی سال خدای را می‌طلبیدم، چون بنگریستم او طالب بوده و من مطلوب» (عطار،۱۳۳۶: ۱۲۲).

او در عبادات به ظاهر آن نمی‌نگریست و می‌گفت از نماز جز ایستادگی تن و از روزه جز گرسنگی ندیدم، آنچه هست از فضل اوست، نه از فعل من»؛ «مریدی گفته بود:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

عجب دارم از کسی که خدا را شناسد و اطاعت و عبادت نکند. بایزید گفت: عجب دارم از کسی که او را بشناسد و اطاعت کند (عطار، ۱۳۳۶: ۱۵۵).

یا در باب کعبه گفت: اول بار که به خانه (خانه خدا) رفتم خانه دیدم، دوم بار که رفتم خداوند خانه دیدم، اما سوم بار که رفتم نه خانه دیدم و نه خداوند خانه» (عطار، ۱۳۳۶: ۱۵۶). و دربارهٔ اتحاد گوید: «از بایزیدی بیرون آمدم چون مار، از پوست، پس نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم» (عطار، ۱۳۳۶: ۱۶۰۹). نیز می‌گوید: « به قصد حج بیرون رفتم و در راه کسی را دیدم که پرسید کجا می‌روی؟ گفتم به مکه می‌روم؛ گفت: «آنچه را می‌خواهی در بسطام گذاشته‌ای و نمی‌دانی. کسی راکه می‌خواهی به تو از رگ گردن تو نزدیک‌تر است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۱۰۸). و گفته است :«توبه از گناه یکی است و از طاعت هزاره» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳: ۱۰۴). «در طاعات چندان آفت است که حاجت به معصیت کردن نیست» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۱۱).

در شرح حال بایزید نوشته‌اند که عبادت او زیاد نبود و کسی دراین باره از او پرسید و او خشمگین شد و گفت: «زهد و معرفت از من منشعب می‌گردد» (همان: ۱۴ و ۶۳). و نیز گفت: «من سجاده نمی‌خواهم، متکایی بفرست تا بر آن تکیه کنم» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳: ۱۶۰- ۱۴۴).

جایی در دعا می‌گفت: «خدایا، مرا دشمنت و زاهد و قاری مگردان» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳، ۷۰).

دربرابر موارد فوق، در مواضع دیگر سخنانی کاملاً متناقض از او نقل شده است:

گفت اگر کسی را بینی که از کرامات اندر هوا همی‌پرد، مگر غره نشوی به وی، تا او را نزدیک امر و نهی چون یابی و نگاهداشت حدود و گزاردن شریعت (قشیری،۱۳۹۰ : ۳۹).

در جای دیگر به تأکید او بر شریعت اشاره می‌شود: «بایزید متابعت از شریعت را شرط سلوک صوفیانه می‌دانست» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳، ۱۲۴). و به مریدان خود هشدار می‌داد که با دیدن کرامات و معجزات صوفی‌نمایان فریب نخورند و میزان پای‌بندی اشخاص به اوامر و نواهی و حدود شریعت را معیار و میزان قرار دهند» (قشیری، ۱۳۷۴: ۱۵؛ ابونعیم، ۱۹۳۲، ج ۱۰: ۴۰؛ ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۵۷؛ ابن‌جوزی، ۱۳۸۸: ۱۶۸) و «وی خود به احکام شریعت و حفظ حدود الهی پای‌بندی تمام داشت» (سراج،۱۳۸۰: ۳۹۱-۳۹۲؛ هجویری، ۱۳۸۶: ۱۳۲) و «رعایت جزئی‌ترین آداب سنت رسول الله(ص) را بر خود فرض می‌دانست» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳-۱۴۲؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۹۳۲، ج ۱۰: ۳۵). چگونه می‌توان این تناقضات را حل کرد؟

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

«یک‌بار از او پرسیدند به این پایه از شریعت چگونه رسیدی؟ گفت به شکم گرسنه و بدن برهنه» (ابن خلکان، ۱۹۰۰،ج۲ ، ۲۱۳)». گوینده‌ای نقل می‌کند که سیزده سال با شیخ صحبت داشتم در تمام این مدت یک کلمه از او نشنیدم از آنکه سر بر زانو می‌گذاشت و برمی‌داشت و آه می‌کشید و باز بر زانو می‌نهاد» (شفیعی،۱۳۸۳، ۱۴۱).

اما آنچه که خشم و نفرت فقها و اهل ظاهر را نسبت به وی برمی‌انگیخت – چنان‌که هجویری در *کشف المحجوب* هم آورده است- در تناقض با احوال شارعانه فوق است. نام او با شطحیات پیوسته، و سکر و غلبه در تجارب عرفانی او ضمن سخنان شطح‌آمیز تجلی دارد. شطحیات در کلام بایزید رنگی بسیار تند دارد و حتی شبلی و حلاج هم سخنانی به تندی سخنان او نگفته‌اند. همهٔ محققان بر وجود تناقض در سخنان او، اتفاق نظر دارند و هیچ‌یک منکر آن نیستند.

سراج نقل می‌کند: «ابن سالم بصری مدعی بود که آنچه بایزید گفت سبحانی ماأعظم شانی... از دعوی فرعون هم که انا ربکم الاعلی گفت؛ بدتر بود و بدان سبب او را تکفیر کرد» (سراج، ۱۳۸۰، ۳۰). حتی خواجه عبدالله انصاری هم این سخن را در شریعت کفر و در حقیقت بعد می‌داند. شمس تبریزی هم با آنکه او را برتر از فخررازی می‌داند در سخن او رنگ حلول می‌بیند.

به‌علاوه، ازسویی معراج‌نامه‌ای دارد که برجسته‌ترین شطح اوست و به آن دلیل بارها مذمت، تکفیر و تبعید شده است و شطح دیگری که می‌گوید: «ان لوایی أعظمُ من لواء محمد» (عطار،۱۳۳۶، ۳۰) و ازسوی‌دیگر اقوالی مانند: «پس بایزید گفت: در دریای معارف غواصی کردم، تا آنجا که به دریای محمد(ص) رسیدم و بین خود و او هزار مقام فاصله دیدم که اگر به یکی از آن ها نزدیک می‌شدم، می‌سوختم» (شفیعی،۱۳۸۳: ۸۶؛ ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۱۴۰). یا این قول:

اگر ذره‌ای از حقیقت پیامبر بر خلق آشکار شود هر آنچه در زیر عرش است، نابود خواهد شد زیرا که شناخت حقیقت محمد(ص) و مقامی که در قرب حق دارد، فوق طاقت و ظرفیت خلایق است (کلابادی،۱۳۷۱: ۲۸).

سرانجام و با توجه به مطالب فوق، درگذشت بایزید در سال ۲۶۱ هجری است و یا براساس *دستور الجمهور* در سال ۱۸۰هجری است؟ روایت ابن‌خلکان مبنی‌بر اینکه سال وفات او ۱۶۱هجری است روایت سوم در این باب است. در کنار این تاریخ ها، تاریخ ۲۳۴ هم وجود دارد.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

۳. قراین تأیید وفات بایزید در سال ۱۸۰هجری

اگر روایت *دستور الجمهور* را بپذیریم با مشکلات چندی مواجه خواهیم شد، یکی اینکه *دستور الجمهور* قدیم‌ترین منبع بایزیدشناسی نیست. به‌علاوه اطلاعاتی در این کتاب هست که درستی آن را قرین تردید می‌کند؛ مانند اینکه از احفاد بایزید تا قرن هشتم یاد کرده است و این با اطلاعات *النور* در باب تجرد او منافات دارد؛ تنها راه رفع این اشکال، پذیرفتن وجود دو بایزید است.

«در کتاب *دستورالجمهور* فی مناقب سلطان‌العارفین ابی یزید طیفور، نام کسی که سروشان به دست او اسلام آورده «ابراهیم عُرینه» است» (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۲۵). بسطام در سال «بیست‌ودو هجری» فتح شده است (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج۳: ۲۵)؛ به‌گفتهٔ همهٔ منابع، سروشان، جد بایزید بوده و میان بایزید و او فقط یک نفر (عیسی) فاصله بوده است و سروشان درآغاز اسلام در شهر بسطام بود و مؤید، پدرش، والی قومس(در زمان ساسانیان) بوده است؛ ازین‌رو بایزید بایستی از رجال قرن دوم باشد نه سوم که منابع (از جملهٔ سُلمی، در *طبقات الصّوفیه*، ۶۷) وفات او را در ۲۶۱ یا ۲۳۴ گفته‌اند (زریاب، ۱۳۷۴: ۱۳۳۰)

در *دستور الجمهور* آمده: بایزید مقارن خلافت «عمر بن عبدالعزیز»، به دنیا آمده است؛ خلیفه‌ای که در سال‌های «نودونه» هجری الی «یکصدویک هجری» خلافت کرده است. ابن‌خرقانی، به نقل از ابن‌فوطی، مورخ بغدادی آورده است که بایزید در زمان خلافت عمربن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ق)، خلیفهٔ اموی متولد شد (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸ : ۹).

همچنین می‌گوید: شیخ ابوالحسن خرقانی ۱۷۱ سال پس از مرگ بایزید به دنیا آمد، (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۵۵). با توجه به تاریخ درگذشت خرقانی (۴۲۵ق) و اینکه ۷۳ سال زیسته است، تاریخ درگذشت بایزید ۱۸۱ق خواهد بود. افزون‌براین، ابن‌خرقانی وفات بایزید را در ۱۸۰ هجری هم ذکر می‌کند (ابن‌خرقانی، ۱۳۸۸: ۸۷). چنان‌که آشکار است، مستندات *دستور الجمهور* دست‌کم درتاریخ وفات بایزید یکدیگر را تأیید می‌کنند.

پذیرش سال ۲۶۱ برای وفات او مستلزم نادیده گرفتن تمام مستندات *دستور الجمهور* و نیز تناقضات سابق الذکر است. به‌علاوه «حسین بن عیسی بسطامی» کسی است که مسبب نفی و تبعید او بوده است. ابن‌حجر نیز در کتاب *تهذیب الهذیب*، آورده است که این حسین از ائمه حدیث بوده است و این «حسین بن عیسی» در قرن دوم می‌زیسته است (رک: زریاب، ۱۳۷۴: ۸۳۸).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

۴. تلاش محققان برای رفع تناقضات در باب بایزید

بیشتر محققان به وجود تناقض در احوال و اقوال بایزید توجه کرده و هر یک کوشیده‌اند آن را به شکلی حل کنند. در این میان بوده‌اند کسانی که احتمال وجود دو بایزید را مطرح کرده‌اند، اما دلایل کافی برای آن اقامه ننموده‌اند. کسی به این پرسش نپرداخته که اگر دوبایزید وجود دارد تاریخ وفاتشان به تفکیک کدام است. بیشتر محققان وجود یک بایزید دارای تناقض را پذیرفته‌اند.

هر یک از پژوهشگران به یکی از ابعاد این تناقض پرداخته‌اند؛ مثلاً، جنید در باب سخنان متناقض منسوب به بایزید می‌گوید:

قصه‌های بایزید فراوان است و پراکنده و ناقلان آن‌ها هم چندگانه‌اند و این از تفاوت حال‌های بایزید بود و تفاوت جایگاهی که بایزید آن کلمات را بر زبان رانده است (سراج، ۱۳۸۰ : ۱۵۸).

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «بر بایزید دروغ‌هایی بسته‌اند.ازجمله قول معروف او را که «خیمه زدم برابر عرش» را در شریعت کفر و در حقیقت بعد می‌داند» (خواجه عبدالله انصار، ۱۳۶۲ :۱۰۴).

جُنَید، عارف و صوفی قرن سوم (د: ۲۹۷)، شطحیات او را تفسیرکرده است. برخی از این تفاسیر را ابونصرسرّاج طوسی (د: ۳۷۸) در *اللّمع* نقل کرده است. به‌گفتهٔ سراج، جنید کتابی در شرح شطحیات او دارد که از میان رفته و در آنجا می‌گوید: «حکایات از ابویزید مختلف است و کسانی که سخنان او را شنیده و نقل کرده‌اند، با یکدیگر اختلاف دارند. جنید سخنان متضاد را – به‌جای اینکه از دو یا چند شخص مختلف بداند – به اختلاف اوقات (در اصطلاح صوفیه) و مواردی که این سخنان در آن ایراد شده است؛ نسبت داده و می‌گوید: «اشخاص مختلف در مواطن و مواقع مختلف این سخنان را از او شنیده و نقل کرده‌اند» (زریاب، ۱۳۷۴: ۴۵۹).

محقق دیگر، ریشهٔ این تناقضات راافسانه‌های اطراف زندگی او می‌داند: «چند مترجمی که در احوال او سخن رانده‌اند چنانش با افسانه در آمیخته‌اند که تمیز افسانه از حقیقت سخت مشکل است» (حلبی، ۱۳۸۳: ۳۰۸).

سراج در توجیه «سبحانی سبحانی ما أعظم شأنی» گفته است که این سخن ممکن است در پی سخنان دیگری باشد و او این قول را در حکایت از قول خداوند گفته باشد.

ابونصر سراج به بسطام رفته و از جماعتی از احفاد بایزید دربارهٔ این کلام پرسیده است و آنان انکار کرده و گفته‌اند که در آن باب چیزی نمی‌دانند. این هم دلیل آن است که

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

شطحیات از بایزید بزرگ بوده است و در قرن چهارم در بسطام این سخنان فراموش شده و کلمات بایزید ثانی جای آن را گرفته بود (لاجوردی،۱۳۸۱: ۵).

دربارهٔ تناقض در سقایی امام صادق(ع) هم اقوال متفاوت است؛ شیخ بهایی این تنافض را به این صورت حل می‌کند: «دو شخص بدین نام مسمی بوده‌اند یکی طیفور سقا که امام را دیده و دیگری شخصی جز او. این‌گونه اشتباهات غالباً رخ می‌دهد» (شفیعی کدکنی،۱۳۸۳: ۶۹۱).

عده‌ای هم می‌گویند: «بایزید امام جعفر صادق را ندیده است و از روحانیت امام بهره برده است» (زرین‌کوب، : ۱۳۸۵: ۴۱).

عبدالرحمن بدوی در مقدمه *النور* می‌گوید: شارحان شطحیات و توجیه کنندگان اقوال بایزید بیشتر برای تبرئهٔ او سخن گفته‌اند. اما مقدس اردبیلی، این مورد را نتیجهٔ سوءنیت عمدی اهل سنت می‌داند که یک کفرگو را به سقایی امام صادق(ع) منسوب می‌دارند.

هلموت ریتر نیز مقاله‌ای دربارهٔ سخنان بایزید دارد،_که در جشن‌نامه هفتاد سالگی رودلف چودی منتشر شده است.– وی در این مقاله به جنبه‌های مختلف و متضاد این اقوال پرداخته، اما سعی نکرده‌است آن را به اشخاص مختلف موسوم به این نام نسبت دهد» (زریاب، ۱۳۷۴: ۸۳۸).

شیخ بهایی هم به وجود دو بایزید اشاره می‌کند.

«برخی ظاهرا از قرن ششم به بعد به دو بایزید معتقد شده‌اند. شادروان احمد طاهری عراقی، در این باب بحث مفیدی کرده و مقدس اردبیلی (د: ۹۹۳) که از مخالفان صوفیه بود، می‌نویسد: «عادت متعصبان سنی است که هر کس از این طایفه را ببینند که رسوایی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید و حلاج گویند دوتا بود: یکی از ایشان کافر و یکی مؤمن بوده است» (حلبی، ۱۳۸۳: ۱۸۷).

۵. تجلی انوار

به غیر از بایزید، در پژوهش در باب عطار هم با ابهام روبرو هستیم و عطارهای متعدد در تاریخ ادبیات محقق حوزهٔ عطارپژوهی را حیران و سرگردان می‌کند (مهاجری‌زاده،۱۳۹۱ :۲۴۱-۲۵۷). افرادی سیصد سال پس از عطار خود را عطار معرفی کرده و آثار عطار را به‌خود منسوب می‌دارند. شغیعی‌کدکنی در این باره می‌نویسد: «مطالعهٔ در روانشناسی این کار جالب توجه است که چه چیز سبب شده است، مردی سیصد سال پس از مرگ فریدالدین عطار خود را عطار معرفی کند وآثاراو

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

را در فهرست آثار خود بگنجاند و در کنار منظومه‌های بی سر و تهی که خود سروده است از *منطق الطیر* و *اسرارنامه* هم نام ببرد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳ :۹۱).

ابن‌فاتک از حلاج یک نامه نقل می‌کند: «بسم الله الرحمن الرحیم که چون بخواهد در همه چیز تجلی کند» (میرآخوری، ۱۳۷۹: ۱۳۸).

ابوعمر حیویه می‌گوید: «هنگامی که حلاج را می‌بردند که بکشند او را دیدم که به یارانش می‌گفت این شما را نترساند من پس از سی روز به‌سوی شما باز می‌گردم سپس کشته شد» (سلمی ، ۱۳۸۹: ۸۶).

فریدالدین عطار در ذکر حلاج می‌گوید:

بعضی گویند که از اصحاب حلول بود و بعضی گویند تولی به اتحاد داشت، اما هرکه بوی توحید به وی رسیده باشد او را خیال اتحاد نتواند افتاد ... اما جماعتی بودند در بغداد چه در خیال حلول چه در غلط اتحاد که خود را حلاجی گویند و نسبت بدو کرده‌اند ... اینجا نه حلول راه دارد و نه اتحاد ... بعضی گویند حسین حلاج دیگر است و حسین منصور ملحدی دیگراست که استادِ محمد زکریای رازی و رفیق ابوسعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضا فارس بوده است و در واسط پرورده شد (عطار، ۱۳۳۶ :۱۳۶- ۱۳۵).

و این داستان دو نفر بودن و حلول و اتحاد و وحدت در احوال بایزید هم هست.

جامی دربارهٔ عطار گفته که مولانا در سخنانش گفته است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح عطار حلول کرد» (جامی،۱۳۶۶: ۵۹۹).

در مقالهٔ مهاجری‌زاده، این مورد در باب عطار به‌خوبی تشریح شده است و برای انطباق با بحث بایزید گوشه‌هایی از آن مقاله و ارجاعات نویسنده عیناً در اینجا می‌آید: «ابن‌یوسف شیرازی، در فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس آورده: «آنان که گویند روح منصور در عطار حلول کرده شاید ابیات *هیلاج‌نامه* را دیده باشند» (فهرست کتابخانه مجلس شورا،۴۰۹). اعتقاد به حلول شکل افراطی اعتقاد به تجلی انوار حق از یک ولی به ولی دیگر است. بین استغراق در نور و حلول در نظر عرفا و عطار تمایز هست (عطار، اسرار نامه، ۱۵۶). در رسالهٔ سپهسالار نیز آمده «معنی اتحاد یکی شدن است و این مقام عالی‌تر از مقام توحید است و غرض از یکی شدن نه آن است که جمعی قاصرنظران

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

توهم حلول کنند و عطار فرماید: اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم/ این وحدتی است لیک به تکرار آمده» (رک: مهاجری‌زاده، ۱۳۹۱ : ۲۴۶-۲۴۵).

شگفتا که حلاج و بایزید و عطار در توحید و اتحاد و شطح و برخورداری از عناصر نور وحکمت خسروانی شباهت فراوان به هم دارند. اناالحق حلاج و سبحانی ما اعظم شانی بایزید و داستان سیمرغ عطار، همگی یک اندیشه و یک سخن در صورت‌های مختلف است.

آیا تجلی انوار یا حلول یا دونادون که بقایای نحله‌های عرفانی به آن اعتقاد دارند، منشأ ایجاد بایزیدهای متعدد است و اختلاف بزرگان و سردرگمی بایزیدپژوهان از این جا نشأت می‌گیرد؟ این اندیشه قدمتی به دیرینگی اوستا دارد، چنان‌که هینلز ارتباط فره ایزدی و زردشت را به استناد یشت‌ها این‌گونه بیان می‌کند: «در یکی از یشت‌های قدیمی آمده است که فر ایزدی از قدیسی به قدیسی می‌رسید تا سرانجام روان زردشت را نورانی کند» (هینلز، ۱۴۲:۱۳۷۳).

نتیجه:

از روزگار گذشته به تناقض در باب بایزید توجه شده است. درحقیقت چیزی که دربارهٔ بایزید از نسلی به نسل بعد رسیده، سخنان او بوده است نه تاریخ تولد و وفات او. نخستین منبعی که به تاریخ وفات او اشاره کرده، *طبقات الصوفیه* سلمی است. احفاد خرقانی در قرن هشتم، تاریخ دیگری ارائه می‌دهند که دست کم در خود کتاب *دستور الجمهور* تناقضی در این باب وجود ندارد و اطلاعات مختلف آن کتاب سال ۱۸۰ق. را تأیید می‌کند. سقایی امام صادق و ابراهیم عرینه و تولد ۱۷۱سال پس از خرقانی و تولد در زمان عمر عبدالعزیز، همگی همین تاریخ را (د:۱۸۰ق) تأیید می‌کنند.

ابن‌خلکان تاریخ ۱۶۱ق.را نیز برای وفات بایزید به تاریخ‌های دیگر اضافه می‌کند.

باتوجه به قراینی که به آن‌ها اشاره شد، وجود چند بایزید محتمل است، موردی که سهلگی و سمعانی به آن اشارت می‌کنند و از بایزید اصغر و اکبر سخن می‌گویند.

با توجه به قراین فوق می‌توان گفت، احتمالاً *دستور الجمهور* از بایزید اکبر سخن می‌گوید که متوفی به سال ۱۸۰ق. است. اگر این تاریخ را بپذیریم می‌تواند امام صادق(ع) را در سال ۱۴۸ق. دیدار کرده و سقای حضرت بوده باشد. آن حضرت، می‌تواند آخرین استاد بایزید باشد؛ می‌تواند با شقیق بلخی و ابراهیم ستنبه نیز دیدار کرده باشد؛ می‌تواند به وسیلهٔ حسین‌بن عیسی تبعید شده باشد؛ و

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

می‌تواند نوهٔ سروشانی باشد که فاصله‌اش تا او یک نفراست و همزمان با فتح بسطام به‌وسیلهٔ ابراهیم عرینه مسلمان شده باشد؛ می‌تواند همان بایزید اکبر باشد که امی است و شطحیات به او تعلق دارد.

اما بایزید دیگر که به تصریح سهلگی برادرزادهٔ اوست احتمالاً در ۲۶۱ق. وفات یافته و اهل حدیث است. سخنانش موافق طبع عامه است. دارای احفاد تا قرون بعدی است. همنشین ذوالنون و احمد خضرویه و ... است. او نمی‌تواند سقای امام صادق(ع) باشد و مدتی قاضی بسطام بوده است. او همان بایزید اصغر- یا ثانی یا قاضی- است.

بنابراین هم کسانی که سال ۱۸۰ق. را تاریخ وفات او می‌دانند، درست می‌گویند و هم کسانی که ۲۶۱ق. را. با فرض فوق، هم آن‌ها که او را سقای امام صادق(ع) دانسته‌اند و هم آنان که این امر را غیرممکن می‌دانند، صائب هستند.

وجود دو یا چند بایزید می‌تواند به سبب اعتقاد به تجلی انوار باشد، امری که منشأ پیدایش و اعتقاد به حلاج و عطارهای متعدد در تاریخ عرفان شده است. این مورد با اعتقاد سهروردی مبنی‌بر خمیرة الخسروانیین بودن بایزید و ارتباط او با فلسفهٔ نور کاملاً منطبق است.

کتاب‌نامه:

- ابن‌اثیر، عزالدین. (۱۳۷۱)، *الکامل فی التاریخ*، ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران: علمی.
- ابن‌جوزی، بوالفرج. (۱۳۸۸)، *تلبیس ابلیس*، علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: نشر دانشگاهی.
- ابن‌خرقانی، احمدبن‌حسین. (۱۳۸۸)، *دستور الجمهور*، ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: میراث مکتوب.
- ابن‌خلدون.(۱۳۶۲)، مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه محمدپروین گنابادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابن‌خلکان، احمدبن محمد. (۱۹۰۰م)، *وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان*، بیروت: دار صادر.
- ابن‌فوطی. (۱۳۸۷- ۱۳۸۲)، *تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب*،چاپ مصطفی جواد، دمشق.
- ابن‌کثیر. (۱۳۵۱م۱۹۳۲)، *البدایه و النهایه فی التاریخ*، قاهره.
- ابونعیم اصفهانی. (۱۹۳۲م)، *حلیه الاولیا و طبقات الاصفیا*، قاهره: ام القری.
- جامی، عبدالرحمن. (۱۳۶۶)، *نفحات الانس*، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، بی‌جا: سعدی.
- خواجه عبدالله انصاری. (۱۳۶۲)، *طبقات الصوفیه*، محمدرسول مولایی، تهران: توس.
- حلبی، علی‌اصغر. (۱۳۸۳) *جلوه‌های عرفان و چهره‌های عرفان*، تهران: قطره.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]

- حلی، ابومنصور جمال‌الدین. (۱۳۷۲)، *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، ،چاپ هفتم، تهران: کتاب فروشی اسلامیه.
- زریاب خویی، عباس. (۱۳۷۴)، *دانشنامه جهان اسلام*، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۵)، *جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیرکبیر.
- سراج طوسی، ابی نصر. (۱۳۸۰)، *اللمع فی التصوف*، رنولد نیکلسون، لیدن، بریل.
- سلمی، ابوعبدالرحمن. (۱۹۸۶)، *طبقات الصوفیه*، چاپ نورالدین سدبیه، قاهره.
- ـــــــــــــ . (۱۳۸۹)، *تاریخ الصوفیه*،ترجمه غزال مهاجری‌زاده، تهران: طهوری.
- سمرقندی. (۱۳۵۴)، *رونق المجالس و بستان العارفین و تحفه المریدین*، احمدعلی رجایی بخارایی، تهران، دانشگاه تهران.
- سمعانی، عبدالکریم‌ابن محمد. (۱۹۶۲)، *الانساب*، تهران: مجلس.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۴)، *نوشته بر دریا*، تهران: سخن.
- ـــــــــــــ . (۱۳۷۸)، *زبور فارسی*، تهران: آگاه.
- ـــــــــــــ .(۳ ۱۳۸)، *دفتر روشنایی*، تهران، سخن.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۳۶)، *تذکرة الاولیا*، قزوینی، تهران: سخن.
- قشیری، عبدالکریم بن هوازن. (۱۳۷۴)، *رساله قشیریه*، فروزانفر،تهران: علمی و فرهنگی.
- کلابادی، ابوبکر محمد. (۱۳۷۱)، *التعرف لمذهب اهل التصوف*، محمد جواد شریعت، اساطیرو
- لاجوردی، فاطمه. (۱۳۸۱)، *دایره المعارف بزرگ اسلامی*، تهران: دایره المعارف.
- مستملی بخاری، ابوابراهیم. (۱۳۶۳)، *شرح تعرف لمذهب تصوف*، محمد روشن، تهران: اساطیر.
- مهاجری‌زاده، غزال. (پاییز و زمستان۱۳۹۱)، «حلول عطار و عطارهای حلولی»، *مطالعات عرفانی*، شماره۱۶، ۲۵۷- ۲۴۱.
- میرآخوری، قاسم. (۱۳۷۹) *ترائدی حلاج*، نشرشفیعی.
- هجویری، ابوالحسن. (۱۳۸۶)، *کشف المحجوب*، محمود عابدی، تهران: سروش.
- هینلز، جان راسل. (۱۳۷۳)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه.
- http//www.iranicaonline.org

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: https://doi.org/10.22034/15.29.27]